



پروفیسر سجاد علی شاہ کی مدد سے

پروفیسر سجاد علی شاہ کی مدد سے

پروفیسر سجاد علی شاہ کی مدد سے

پروفیسر سجاد علی شاہ کی مدد سے

پروفیسر سجاد علی شاہ کی مدد سے

پروفیسر سجاد علی شاہ کی مدد سے

پروفیسر سجاد علی شاہ کی مدد سے

پروفیسر سجاد علی شاہ کی مدد سے

یوسفعلی میرشکلا
گفت و گو با

هنر و تعهد در ادبیات

جهان سوم هواداران پر و پاقرصی دارد. به هرحال روشنفکر جماعت ممکن است در بعضی جاها، ظاهراً از لنین و بلخانوف متنفر باشد اما در باطن هنوز به مذهب مردم‌پرستی و نیایش از حاکم نفوس گرفتار است، تقریباً تمام روشنفکران مسلمان نیز همین مذهب را دارند، البته نوع امریکایی این مذهب با نوع روسی آن تفاوت دارد.

■ **با این حساب شاعر و نویسنده هیچ تعهدی نباید داشته باشد؟!**

■ **می‌بینید که همه جماعت متعهدند.**

■ **شما چه می‌بینید؟**

■ **من غالباً تعهد می‌بینم. البته در این سرزمین. ولی دعوت به عهد می‌کنم.**

■ **اینها از یک ریشه‌اند.**

■ **تعهد از ریشه عهد است. البته در اینجا من نمی‌خواهم در این باب بحث کنم که الفاظ هر اندازه که از مصدر خود فاصله بیشتری پیدا می‌کنند، از حیث معنا هم فاصله بیشتری با اصل و ریشه خود دارند. اصلاً بحث در الفاظ نمی‌کنم. می‌گویم در زبان ژورنالیسم و**

■ **موافقت با بحث درباره ادبیات متعهد و تعهد شاعر و هنرمند این گفتگو را آغاز کنیم؟**

■ **طرح چنین بحث‌هایی در شرایط کنونی جنجال برانگیز است. من معتقدم که تعهد امری است غیردینی و هنر متعهد عین فروبستگی است، تعهد در ادبیات هم دخیل بستن به ضریح امامزاده‌ای است که نه تنها شفا نمی‌دهد بلکه کور هم می‌کند. تعهد ادبی و ادبیات متعهد حماقتی است که از ناحیه انقلاب روسیه و آن مسخره‌بازی دردناک و تهوع‌آور یعنی رئالیسم سوسیالیستی و ادبیات حزبی در دنیا شیوع پیدا کرد و این توهم را دامن زد که می‌شود با ادبیات متعهد به مردم کمک کرد و حتی به نجات آنها برخاست.**

■ **شما با نظر به شکست رئالیسم سوسیالیستی، تعهد را نفی می‌کنید.**

■ **مطلب و رای نفی و اثبات است. ادبیات حزبی و سفارشی هم هنوز شکست نخورده و در بعضی از کشورها و به ویژه در میان گروه‌های مختلفی از روشنفکران**

بیست سال، ریشه 'عظمت روسیه را خشکانند. تمام دست پرورده های ادبیات حزبی با چهار ورق از چخوف برابری نمی کنند تا چه رسد به این که بخواهیم آنها را در برابر دو غول بزرگ ادبیات جهان یعنی تولستوی و داستایفسکی بگذاریم. روسیه هرچه دارد محصول قبل از انقلاب اکتبر است.

■ در مورد گورکی و شولوخف چه می گوئید؟

• این دو نفر دست پرورده 'نسل قبل از انقلابند. به یادداشتهای گورکی اگر مراجعه کنید می بینید که زیر سایه 'تولستوی بالیده است و علیرغم اینکه به خدا معتقد نیست، از پیر مرد ارتدکس چنان یاد می کند که گویی از خدا یاد می کند. «مادر» گورکی با نظر به رئالیسم روسیه 'قبل از انقلاب و طرح ایدئولوژی بعد از انقلاب نوشته شده است. لنین از این کتاب سخت استقبال کرد، اما طوماری از انتقاد هم به همراه تقدیر تحویل گورکی داد و از همین جا هم گور ادبیات روسیه را کند و هم گور گورکی را. نویسنده 'مادر پس از این که اوامر لنین را بذیرفت و آنها را در کار خود مداخله داد، دیگر نتوانست کاری در حد «مادر» بنویسد. شولوخف هم با «دن آرام» به میدان آمد، با همان رئالیسم قبل از انقلاب. اما مورد بی مهری قرار گرفت و مجبور شد 'زمین نوآباد' را به عنوان 'غرامت' «دن آرام» بنویسد و بعد هم تمام شد. بگذارید این نکته را هم اضافه کنم که باز صدرحمت به لنین. در روزگار استالین اوضاع خیلی وخیمتر شد و حتی گورکی مردود و مطرود دستگاه شناخته شد. مایاکوفسکی خودش را کشت. آسیپ ماندشام را سربزه نیست کردند و هر آدمی که سرش به تنش می آرزید یا به زندان افتاد یا تبعید شد یا از تمام حقوق اجتماعی یک شهروند محروم شد. پس از استالین که دیگر واولا، وامصیبتا، آدمهایی که بر اورنگ شهریاری استالین تشستند خیلی پنجه تر و بی سواد تر از استالین بودند. و سلیقه ادبی آنها را، زنهایشان و چاپلوسهای متعلقی مثل مدیران شورای نویسندگان حزب کمونیست، رنگ می دادند. به هر حال

نقد و سیاست و ادبیات روزگار ما، تعهد، یعنی حد و حدود قائل شدن برای شعر و شاعر و هنر و هنرمند. یعنی این که نویسنده و نقاش و... الخ خودش را ملزم به پیروی از فلان ایدئولوژی و دفاع از بهمان حرکت سیاسی بداند و هرچه که سیاستگذاران و سیاستمداران صلاح دیدند، بنویسد و هرگونه که پسندیدند، کار کند. این تعهد، فروبستگی است و بدترین و وحشتناکترین صورت نیست انکاری فروبسته و دفاع از وضع موجود عالم.

■ عهد را چگونه معنا می کنید؟

• کمترین وجه عهد این است که اساساً نویسنده و شاعر و هنرمند غیرمتعهد وجود ندارد که ما بخواهیم آنها را به تعهد دعوت کنیم، یا برای تعهد ادبی و هنری مثل اقتصاد و صنعت و کشاورزی و... الخ برنامه ریزی داشته باشیم. این همان عهدی است که در جهان غرب، افق هنر و ادبیات مدرن و پست مدرن است و من این افق را برافق فروبسته 'هنر و ادبیات حزبی و بلخانونی و سفارشی، ترجیح می دهم. و اما عهد در تفکر دینی به این معناست که بشر هرکاری که می کند. هرخطا و صوابی که از او سر می زند، از سر عهدی است که در جان خود با کسی یا چیزی بسته است. به حق یا به باطل، بشر در ساحت عهد به سر می برد. در گسستن از یک عهد نیز، چنان نیست که بشر بدون عهد بماند. هرعهدی که در جان بشر به هم بخورد، عهد دیگری به جای آن می نشیند. تعهد به آن معنا که شما مطرح می کنید، فقط کودکان عقب مانده و کودن می زاید.

■ چرا؟ چرا تعهد به چنین نتایجی

منجر می شود، آیا امکان ندارد که در پرتو تعهد کارهای ارزشمند خلق شود؟

• ارزشمند برای چه کسی؟ برای چه دستگاهی؟ چه نظامی؟ چه فرهنگی؟ صد البته برای سفارش دهنده، این کارها با ارزش است. لنین و استالین با ذوق و شوق محصولات ادبیات حزبی را مصرف می کردند و اگر از رمان یا شعر کسی خوششان می آمد، حتماً جایزه می گرفت و خانه 'بهتر و زندگی بهتر و... الخ. اما در مدت کمتر از

از او همسر دومش که با قربانی کردن خود توانست یک نویسندهٔ گول آسارا از جنگال رژیم منحن شوروی در امان نگاه بدارد و در عزلت و عسرتی که چندین سال طول کشید، پایه پای نویسندهٔ مطرود پیش برود و در آفرینش «مرشد و مارگریتا» سهیم باشد، «الناسرگیونا» که همان مارگریتای این رمان عظیم و حیرت آور است، به نظر من موجودی است پرستیدنی، ای کاش می‌شد به چنین زنان گول آسای ادای احترام کرد. زندگی و وضعیت اسف بار بولگاکف را حتی خود او به تنهایی نمی‌توانست تحمل کند. تمام شرایط آمادهٔ پرتاب شدن این نویسنده به اعماق مفاک نیست انکاری بود، درست مثل صادق هدایت خودمان، دستنوشته‌های خود و از جمله «مرشد و مارگریتا» را آتش زده بود و احتمال داشت مثل مایاکوفسکی خودش را بکشد تا از شر منتقدان حزب و جاسوسان حزب و کاسه لیسان حزب و مطبوعات حزب و حزب و حزب و... آسوده شود که این زن قدم به عرصهٔ سراسر افسورد زندگی و دل بیچاره و درماندهٔ بولگاکف گذاشت.

البته این را هم نباید فراموش کرد که خدا بیمارز استالین، شاید در تاتر از خودکشی مایاکوفسکی، یا شاید به تشویق عیال معلایش که از همزادان خود حمایت می‌کرد، یا شاید هم به التماس و خواهش «الناسرگیونا» به بولگاکف تلفن کرد و همین تلفن موجب شد تا در سر تراشی‌ها و مزاحمت‌های خرم‌ریدان رهبر حزب قدری تعدیل پیدا کند. به هر حال امیدواریم که خداوند مجازات استالین را در جهنم تخفیف بدهد. اگر این تلفن نبود، شاید آقایان متعهد و ملتزم به ایدئولوژی می‌ریختند و زنده زنده بولگاکف را آتش می‌زدند.

■ در مورد پاسترناک چه نظری دارید.

● «پاسترناک» شاید اگر بعد از آن نوبل سیاسی و مصلحت جویانه، از دستورات حزب سرپیچی می‌کرد و به جای پوزش خواستن از رفقا و عرض بندی به پیشگاه بروقتاریا، دلبری به خرج می‌داد و رو در روی آن فرومایگان می‌ایستاد، کاری از پیش می‌برد. اما فلک زندگی نویسنده و

سفارش و تحزب و تعهد، از نوابغ آدمهای متوسط می‌سازد و از آدمهای متوسط کوتوله‌های بیش یا افتاده. استعدادی مثل چنگیز آیتماوف، در هر کجای دیگر بود به هیئت یک گول نمود پیدا می‌کرد ولی کردن نهادن به قوانین و معاییر و حدود تعهد حزبی، از او یک آدم متوسط ساخت، حال آن که اشتیاق بک و همینگوی که واقعاً آدمهای متوسط‌الحالی بودند توانستند در پرتو آزادی نیم‌بندی که در ایالات متحده وجود دارد، کاملاً به شکفتگی برسند و حتی در مرتبت بزرگان ادبیات جهان قرار بگیرند. جالب این جاست که «خوشه‌های خشم» به یک معنا در افق «رنالیسم سوسیالیستی» قرار دارد، حال آنکه اگر قرار بود در روسیه چاپ و منتشر شود. به قدری جرح و تعدیل می‌شد که به لعنت ابلیس هم نمی‌ارزید.

■ با این حساب در روسیه بعد از انقلاب اکتبر ادبیات و هنر نمود نفاشته است.

● بودی در کار نبوده است که نمودی در میان باشد. البته شاید بعد از ادبیات و هنر زیرزمینی روسیه آثار دیگری مثل «مرشد و مارگریتا» هم ببینیم. ولی با بحران فعلی روسیه، گمان نمی‌کنم اصلاً کسی به دنبال این باشد که چیز دیگری هم هست یا نه. یا اگر کسی از مردگان آثاری به جا گذاشته باشد، باز ماندگانش به این آثار اهمیتی بدهند. وضعیت فعلی روسیه، خیلی تاسف‌بارتر است. در آن روزگار، به هر حال نویسنده و شاعر و هنرمند می‌توانست مثل «سولژنیتسین» یا «میکائیل بولگاکف» با خطر کردن و بلا و مصیبت به جان خریدن، کاری از پیش ببرد و حتی با توشن یک رمان یا چند شعر، قوت و سیطرهٔ حزب و معیارهای ادبیات حزبی را زیر پا بگذارد و اگر شانس آورد، مثل «سولژنیتسین» مورد حمایت دنیای آزاد قرار بگیرد و از جنگال مرگ بگریزد و اگر هم شانس نیاورد مثل «بولگاکف» زده زده مرگ را بچشد و در حالی که هیچ ارتباطی با دنیای وحشتناک بیرامون خود ندارد، در خانه بماند و زوال خود را تاب بیاورد. از این حیث به نظر من بولگاکف موجود گول آسائی است و گول آساتر

به آزادی به این معناست که هرکسی هرچه خواست بنویسد و هیچ کس به او جواب ندهد تا مبادا به دشمنی با آزادی متهم شود؛ این که عین استبداد است و البته استبداد روشنفکرانه، که بدترین و منحط ترین صورت استبداد به رای است. به چه حسابی علیه کسانی که به خودشان حق می دهند هریاوه ای که می خواهند بنویسند و بگویند، نباید چیزی نوشت؟ به علاوه این زد و خوردها که از لوازم آزادی مطبوعات است؟! نکنند حضرت عالی هم مثل روشنفکرهای ورشکسته فکر می کنید که آزادی محدود به حدود کسانی است که خود را مدافع آزادی جلوه می دهند و سنگ دموکراسی را به سینه می زنند؟ و دیگران چون متهم به مخالفت با آزادی یا مدافعه از ساحت قدس اسلام هستند، نباید نطق بکشند؟ و اما جوانمرد! آن آزادی که من از آن دم می زنم و رای این قیل و قالهاست و فقط در ساحت عهد ظهور می کند، هنرمند یا به طور کلی بشر صاحب عهد، عین آزادی و آزادگی است خواه در یک جامعه به اصطلاح دموکراتیک باشد، خواه در اعماق یک سیاهچال پر از بار و کژدم، و این آزادی چیزی نیست که با دموکراسی و غیردموکراسی، با حقوق بشر یا دیگر بازیهای معمول و متداول در تمدن امروز به دست بیاید یا از دست برود. یک مترادف هندی آزاد است. یک صوفی - به معنی اصیل کلمه - عرب یا ایرانی آزاد است. یانیس ریتسوس - یونانی رنمارغم آن همه رنج و شکنجه که حکومت سرهنگان یونان بر او تحمیل کرد آزاد بود، حافظ هم رنمارغم آن همه بلا و مضیبت که امیر مبارزالدین و شاه شجاع و دیگران به سرش آوردند، آزاد بود. اگر هنرمند صاحب عهد نباشد و آزادگی نداشته باشد، در هیچ شرایطی احساس آزادی نخواهد کرد و مدام در خفقان دست و پا خواهد زد، روشنفکر ایرانی چنین موجودی است، مدام فریاد می کشد آزادی نیست و اگر در دموکراتیک ترین وضعیت هم باشد باز احساس می کند که دارد خفه می شود، چرا؟ برای این که بی عهد است، بدعهد است، بسست عهد است. خفقان این موجود مفلوک درونی است، در خلوت هم با خودش درگیر و دار است. حافظ در قرن هشتم، در آن اوضاع تیره و تار

هنرمند از آن جا آغاز می شود که به عهد درونی خود پشت می کند و به تعهد سیاسی و حزبی کردن می گذارد و تسلیم سفارش می شود. بعد از تسلیم شدن و آن پوزشنامه رسمی که پاسترناک نوشت و آن محکوم کردن بورژوازی و مثلاً بد و بیراه گفتن به غرب، حتی شعر پاسترناک هم از جلوه افتاد. وقتی که بشر و به ویژه هنرمند و شاعر و نویسنده ناچار شود که به چیزی رنمارغم خواست و اراده خود، متعهد باشد یا بهتر بگویم خود را متعهد به چیزی نشان بدهد که در ساحت نفس و عقل خود با آن عهدی ندارد، پژمرده می شود، می میرد، جوهر وجود خود را از دست می دهد. درست مثل دختری زیبا که مجبورش کنند به مردی شوهر کنند که از او نفرت دارد. این دختر اگر به زیبایی حوریان بهشت هم باشد، اندک اندک پیر و پژمرده می شود و جلوه و جمال خود را از دست می دهد. من این فاجعه را در روستای زادگاهم و روستاهای نزدیک به آن، با همین دو چشم مشاهده کرده ام. ازواجها غالباً تحمیلی بود و وای به حال دختری که دل در گرو کسی داشت و مجبور می شد به کس دیگری شوهر کند، به یک سال نمی کشید که خاکستر می شد و به جرئت می گویم که در ردیف زنان میان سال درمی آمد. در آزادی است که بشر می تواند عهدی ببندد یا عهدی بشکند و این آزادی برای هنر و ادبیات و دیگر وجوه تفکر، اصلی ترین ساحت است.

- شما تا آنجا که من استنباط کرده ام

به شدت مخالف آزادی بوده اید. یا لااقل مخالف آزادی هنر و ادبیات.

• عجب! خبر نداشتم. از کجای حرفهای من چنین استنباطی داشته اید؟

- از مقالاتی که علیه بعضی ها

نوشته اید، از جنجال های...

• کافی است. نخست این را به محضر تمام اهل استنباط عرض می کنم که هرگاه فرصتی پیدا کنم و نشریه ای آماده داشته باشد، از آن نوع مقالات خواهم نوشت، حتی اگر حمل بر خصومت با آزادی شود، حتی اگر به قیمت نابودی من تمام شود. ثانیاً مگر آزادی و اعتقاد

وضع موجود بی‌زاری می‌جوید، اما دل‌بسته و وابسته وضع موجود غرب است. در اینجا صورتی از ایدئولوژی سیاسی هست که روشنفکر آن را قبول ندارد، اما بنده ایدئولوژیهای دیگر است. سفارش این ایدئولوژی را نمی‌پذیرد، اما سرسپرده سفارش لیبرالیسم است. روشنفکر مسلمان در افق تعهد به وجهی از وضع موجود است و روشنفکر لائیک در افق تعهد به وجه دیگر آن. این دو وجه و تعهد به هر کدام از این دو وجه، سر و ته یک کرباسند.

■ پس شما هر دو گروه را نفی می‌کنید.

• من دو گروه یا چند گروه نمی‌بینم. اگر از هر چه گروه و دسته و باند و حزب است بگذرید، خواهید دید که هنرمندان و نویسندگان روزگار ما، آنها هستند که به هیچ گروهی ملتزم نیستند. البته اگر در بند ظاهر و مبتلای به معاییر ژورنالیستی باشید و بخواهید محل چاپ شعر یا داستان را در اصل قضیه دخلیت بدهید یا صورت ظاهر مسلمانی و نامسلمانی، یا شکل اثر هنری را شرط قرار بدهید، به هیچ نتیجه‌ای نخواهید رسید. هنر بزرگ و هنرمند بزرگ «لا بشرط» است.

■ این لا بشرط بودن را اگر ممکن است

ساده تر بیان بفرمائید.

• ببینید، مثلاً روشنفکران و به ویژه جوجه روشنفکران، فارغ بودن شاعر را از قید تمام آداب و سبک و خالی بودن شعر را از قید وزن و قافیه و معنا و مفهوم، شرط قرار داده‌اند. از آن طرف روشنفکرستیزان، هر مهملی را که وزن و قافیه داشته باشد شعر به حساب می‌آورند، یا هر کسی را که مظاهر به مسلمانی است و اندک ذوقی هم دارد، شاعر می‌شمارند و خصم را در هر پایه و مایه‌ای که باشد شاعر نمی‌دانند. از این دست شعبده‌های بی‌مزه و ابلهانه در روزگار ما بسیار است و اینها همه از نتایج مضحکه‌ای است به نام تعهد. در تعهد همه چیز مشروط است و هنر و شعر که اصل و اساس است مورد غفلت متعمدانه، نیما عاشق شه‌ریار بود، اما خرم‌ریدان نیما، شه‌ریار را به اندازه فلان جوانک

می‌گوید: «بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم» و این فلک زده‌ها در قرن چهاردهم آن هم در دهه پنجاه که هم از توپره می‌خورند و هم از آخور، فریاد می‌زدند: «آزادی نیست.» الان هم احساس خفقان می‌کنند، صدسال دیگر هم همین طور.

■ شما ادبیات و هنر پس از انقلاب را

چگونه ارزیابی می‌کنید؟

• پس از انقلاب و پیش از انقلاب ندارد. من از این گونه تقسیم‌بندی‌ها و خط‌کشی‌ها وحشت دارم. همیشه خدا در هر دهه‌ای، در هر دوره‌ای، در هر قرنی و هر دوری، آدمهایی هستند که در ساحت عهد به سر می‌برند و کار اینها، کارستان است و همیشه هم در کنار اینها مقدار زیادی کار تبلیغاتی و پیش پا افتاده تولید می‌شود که کار آدمهای بدعهد یا بی‌عهد یا سست عهد است. هنر و ادبیات تاریخ مصرف ندارد و هر کجا که به عنوان مواد قابل مصرف در سیاست و تبلیغات به کار برده شود، چیزی است در ردیف بودر رختشویی و صابون و یخک و پشمک و... الخ. شما بهتر است تامل کنید و ببینید کدام شاعر و نویسنده پس از انقلاب با حقیقت دین، یعنی عدل و عشق، عهد بسته است، نه به انبوه آدمهایی که از راه تنیدن در تعهد که همان بدعهدی است، نانی می‌خورند و به عنوانی دلخوش‌اند. هر جا که سفارش می‌بینید و تعهد به ایدئولوژی و سرسپردگی به وضع موجود می‌بینید، یقین بدانید که در آنجا خبری از هنر و ادبیات نیست.

■ پس روشنفکران که با وضع موجود مبارزه می‌کنند و تعهد به ایدئولوژی ندارند و سفارش نمی‌پذیرند، باید هنرمندتر باشند.

• شما «وضع موجود» را به چه معنایی گرفته‌اید؟

وضع موجود، یعنی اکنون زندگی یعنی فلک زندگی بشر در تمام ربع مسکون، یعنی غرب و غربزدگی، یعنی تجدد و توسعه، یعنی ماندن، اطراق، مسکون، در این سرزمین سورثی از وضع موجود هست که هنر و ادبیات متعهد پس از انقلاب، از آن دفاع می‌کند، روشنفکر از این وجه

است و به زحمت از ملک الشعراء بهار به این طرف نگاهی می‌اندازند و اصولاً از پرداختن به ادبیات معاصر وحشت دارند. عوام الناس هم که بهتر است به سریالهای تلویزیونی سرگرم باشند و به همان «صبح جمعه با شما» اکتفا کنند. ملاک بزرگی شاعر و هنرمند فهم و وهم عوام یا خواص بدتر از عوام روزگار ما نیست.

■ معلم همزبان ندارد، خواننده ندارد.

• این را قبول دارم. اما شما حتم داشته باشید که ایشان اگر در پی همزبان بود حتماً ساده حرف می‌زد. به علاوه فقط معلم نیست که بی همزبان مانده است. آموزگار منش و بینش ایرانیان و پاسدار زبان فارسی، فردوسی، که سیمرغ شاعران جهان است، از همه بی همزبان تر است. به یک معنا جز حافظ، ما با هیچ کدام از بزرگان حکمت حضوری تماس نداریم، آن هم به این معنا نیست که با حافظ همزبان و هم‌دلیم، با حافظ تعارف می‌کنیم، زیرا گمان می‌بریم که حافظ اهواء نفس ما را نوازش می‌کند.

■ بحث بنده در مورد مشکل بودن زبان معلم است.

• زبان «بیدل» هم مشکل است، زبان خاقانی هم مشکل است. زبان نیما هم اغلب مشکل و پیچیده است و به نظر من زبان حافظ از همه اینها مشکلتر است. اما هنرمندی حافظ این مشکل را ساده جلوه می‌دهد و البته قرار هم نیست که همه شاعران مثل حافظ باشند یا به پایه و مایه معنوی او برسند. به هر حال شما باید بیشتر در این معنا تأمل کنید که این زندگی تکنولوژیک است که مجال همسخنی و استعداد هم‌زبانی با شاعران و متفکران را از بشر گرفته است. در روزگار ما هنرهای دیداری و رسانه ای هستند که مردم را در قبضه قدرت خود گرفته اند.

■ شما فکر نمی‌کنید که در شعر معلم

اشتغال به لفظ زیاد باشد؟

• اشتغال به لفظ یعنی چه؟

■ این اصطلاح را من از مطالب شما گرفته‌ام.

موج تو هم قبول ندارند. شهریار نیما را مرغ بهشتی می‌دانست، اما خرمریدان شهریار، نیما را اصلاً شاعر نمی‌دانند.

■ حالا واقعاً کدام یک برترند نیما یا شهریار؟

• این چه سؤال پرتی است؟ اینها دو عالم دارند، دو عالم متفاوت. شهریار در پرتو «الهام تقوی» زبان باز کرده است و نیما در پرتو «الهام فجور» شهریار خود را «قائم مقام» خواجه شیراز می‌داند و نیما عالم حافظ و عشق حافظ را یکسره دروغ می‌خواند، شهریار به «طغرای قبول» حق معتقد است و بروای قیامت دارد، و نیما معتقد است:

خنده زد عقل زیرک بر این حرف

کز پس این جهان هم جهانی است

شهریار در ساحت عهد یا عشق به سر می‌برد و پاسدار ساحت قدس ولایت معصوم است، ولی نیما در ساحت عهد یا عقل جدید قرار دارد و با بدعت خود در تاسیس تاریخ جدید شرکت می‌جوید.

■ پس شهریار برتر است.

• بستگی به این دارد که شما در تعلق به کدام ساحت قرار داشته باشید: متاع کفر و دین بی‌مشرتی نیست. گروهی آن، گروهی این پسندند.

■ آقای میرشکاک، در چندسال اخیر

شما مدام از آقای علی معلم به عنوان یک شاعر بزرگ نام برده‌اید...

• همین طور است.

■ اجازه بدهید، ولی خیلی‌ها

معتقدند که شعر آقای معلم به درد هیچ زمانی نمی‌خورد و به درد هیچ کس، در حالی که شاعران و ادیبان و متولیان رسمی ادبیات، زبان ایشان را متوجه نمی‌شوند، وای به حال عوام الناس.

• متولیان رسمی ادبیات را من به رسمیت نمی‌شناسم.

کار آنها نگهداشتن آکادمی در حدود و حوالی سبک بازگشت

معلم به جز در افق اجمال یا به قول امروزی ها به جز در عالم شعر، با هیچ چیز نسبت جدی برقرار نمی کند و رندانه همه چیز را به بازی می گیرد.

■ فکر نمی کنید گاهی این بازی، امر را بر خود ایشان هم مشتبه می کند.

• همین طور است، به هرحال اگر دیری در مفاکی چشم بدوزی، آن مفاک نیز در تو چشم خواهد دوخت. معلم اصلی و حقیقی را در مثنویهایش و به ویژه در چند مثنوی شگفت آور سالهای اخیر باید جستجو کرد. بیرون از این مثنویها، هیچ چیز جدی نیست. البته اگر معلم با کسی دوست باشد و در او اهلیت صحبت ببیند، چهره پنهان خود را آشکار خواهد کرد. این چهره پنهان، تاویل عالم و آدم براساس «حکمت تمثیلی» است. در آفاق این حکمت، همه چیز به بازی نقشباز ازل و ابد برمی گردد.

■ به عبارت دیگر خود آقای معلم هم نقش بازی می کند و ما را دست انداخته است.

• تا آن جا که من می دانم معلم همه کساتی را که خودشان را جدی می گیرند و خیال می کنند کسی هستند، با مهارت عجیبی دست می اندازد. این را هم باید اضافه کنم که معلم در دفع مزاحمت آدمهای پرمدعا و قضاوت و خرمکس استاه است. البته مشرب ایشان، مشرب عجیبی است. در بدل عنایت به بدخواهان و بی عنایتی به دوستان بی نظیر است. شما هر قدر که بد معلم را بخواهید بدون اینکه متوجه باشید به شما کمک می رساند و از شما در مواضع و مواقف خطر، حمایت می کند.

■ فکر می کنید چرا وارونه رفتار می کند؟

• وارونگی نیست. صورتی از سلوک است. دوست در مشرب ایشان جز افزودن بر حجاب ها و کدر کردن آینه بصیرت فایده ای ندارد. اما دشمن و بدخواه، لااقل به ایشان کمک می کند تا خود را و نفس خود را در یوته امتحانی تازه بگذارد و بگذارد. بهرحال خیلی ها از بازی ایشان سردرنیاورده اند و ناچار شده اند، به بد و بیراه و تهمت و

• این اصطلاح از من نیست، از مرحوم سیدنا الاستاد است رضوان الله تعالی علیه و تا آنجا که من خبر دارم لااقل شعر معلم مصداق «اشتغال به لفظ» نیست. البته هر شاعری خواه ناخواه، قدری دلمشغولی به الفاظ دارد و نمی تواند خود را یکسره از چنگال صنعت و لفاظی و زبان بازی و طاووسی کردن، نجات بدهد. اما این دلمشغولی، با «اشتغال به لفظ» فرق دارد. در «اشتغال به الفاظ» اصلاً خبری از فکر نیست، خبری از معنا نیست و هر چه هست لفظ و لفاظی است. بسیاری از قصیده سرایان سبک خراسانی و سبک بازگشت و همین طور اغلب شاعران موج نو و حجم و موج ناب و موج سوّم و همچنین بسیاری از کهن سرایان معاصر، کارشان «اشتغال به الفاظ» است.

■ خاقانی چه طور؟

• خاقانی هم خیلی جاها محکوم به همین حکم است، شما چه نتیجه ای می خواهید بگیرید؟ این اشتباه است اگر بخواهید شعر معلم را با آن بخش از شعر خاقانی که جز صنعت و لفظ چیزی نیست، قیاس کنید. شعر معلم لااقل در دهه اخیر هیچ نسبتی با اشتغال به لفظ ندارد.

■ شما با آراء ایشان در مورد شعر و

نقد شعر موافقت؟

• خیر! جز با شعر ایشان، با هر چه که می گویند و می نویسند نمی توانم به طور جدی توافق داشته باشم، ایشان بیرون از ساحت شعر، برمدار تقیه و مصلحت بینی و تعارف و مماشات می گردد و شکر خدای را که غالباً مرتکب نثر و نقد نمی شود، متأسفانه هر وقت هم که چیزی در این باب می نویسد یا مصاحبه می کند، با همه چیز مشروط برخورد می کند و از هر که دوست و خودی و همتاین است به دفاع بی وجه برمی خیزد و بر هر که خصم و بیگانه و ناهمتاین است، خطا باطل می کشد. به هرحال افق ایشان افق اجمال است و بیرون از این افق، چندان توفیقی ندارد، آن هم به این علت که معاییر و موازین افق اجمال را به افق تفصیل تحمیل می کند، البته مبدا کمان کشید که متوجه نیست چه کار می کند، کاملاً متوجه است،

ناسزا و متوسل شوند. ولی برای ایشان همه چیز علی السویه است و همانطور که گفتم به یک معنا همه چیز بازی است.

■ حتی شعر؟

• حتی شعر، ایشان شعر خود را شعبده کلمات می خواند و هیچگاه آنرا جدی نگرفته است. دفتر رجعت سرخ ستاره را، خود بنده با خون دل فراهم کردم. پس از آن گمان می بردم که لااقل نسخه ای از اشعار تازه خود را تکه خواهد داشت، اما اشتباه می کردم، شاید در نزد این و آن نسخه ای از اشعار ایشان یافت شود، اما برای خود ایشان، هر شعری کاغذ پاره ای بیش نیست و چون ممکن است این کاغذ پاره ها تعلق ایجاد کنند، پس بهتر است که کم و گور شوند. متأسفانه بسیاری از زیباترین شعرهای ایشان نابود شده اند و فقط یک یا دو بیت از آنها، در حافظه ایشان یا دوستان دور و نزدیک به یادگار مانده است.

■ خیلی عجیب است.

• بله، در روزگاری که همه ما، هرچه که می نویسیم بت ماست و برابر با جان ما، و مایه تفاخر و میاهات و پرمدعایی ما، ایشان به آثار خود نه تنها دلبسته نیست، بلکه حتی آنها را بی اهمیت ترین وجه وجود خود می داند.

■ آقای میرشکاک در مورد ادبیات

داستانی در سالهای اخیر چه نظری دارید؟

• ادبیات داستانی، افق تفصیل نفسانیت و بر ملا کردن کبر و دار با نفسانیات است و در این افق، بر وجه های مسلمان فراتر از ادبیات کودکان و نوجوانان، قله ای را فتح نخواهند کرد؟

■ چرا؟

• به این دلیل که این افق، هیچ گونه ممیزی و سانسور را بر نمی تابد، حال آن که نویسندگان مسلمان ناچارند خودشان هزار گونه سانسور بر خودشان تحمیل کنند. ناچارند متعهد به اخلاق بمانند، جانب سیاست را مراعات کنند، نگران حلال و حرام باشند، مراقب امریه معروف و نهی از منکر باشند، مواظب باشند که آدمهای داستان و رمان حرف بدی از دهانشان در نیاید، عمل

ناشایستی از آنها سرزنند، حدود اخلاقی و مصالح سیاسی را زیر پا نگذارند و الخ. می بینید که نویسنده مسلمان پیشاپیش دست و پای خود را بسته است، به ناچار جز مشتکی کلیشه، چیزی برایش باقی نمی ماند. در افق تفصیل نفسانی، حتی برای طرح عوالم قدسی باید سیر کاراکترها را از باطل به حق و از ظلمت به نور، نشان داد. ولی خود همین سیر و طرح آن، پیشاپیش از منتهیات شمرده می شود.

نویسنده های مسلمان هم مثل سیاستگذاران و تعزیه گردانهای رسمی، غم همه چیز را می خورند الا غم اصل قضیه را، و من تعجب می کنم که چرا را نمی کنند! آدمی که نگران اخلاق و سیاست و انقلاب و دین و آداب و عادات است، مگر مجبور است رمان بنویسد؟ خود من چهار پنج رمان ناقص دارم، نه حاضریم به بسط اهواء نفسانی آدمهای این رمانها گردن بگذارم، نه حاضریم سر و ته کار را به هم بچسبانم و آدمهارا مثل فرشته ها نشان بدهم.

■ آقای میرشکاک! این مشکل، مشکل

بسیاری از ماهاساست، واقعاً در رابطه

با ادبیات داستانی چه باید کرد؟

• پاسخ صریح دادن به این پرسش، فعلاً مقدور نیست. هرچه که بگوئیم موجب جار و جنجال خواهد شد. اصل گرفتاری هم از اینجا آب می خورد که ما هم خدا را می خواهیم و هم خرما را و اصلاً به این نکته ظریف و دقیق توجه نمی کنیم که فرهنگ ما اساساً اجمالی است و در افق اجمال، زبان، زبان اشارت است. ما هم می خواهیم در فرهنگ جدید شرکت کنیم و رمان و داستان داشته باشیم و هم می خواهیم این رمان ها و داستانها کاملاً با تمام جوانب اصول و فروع دین و حدود اخلاق و حد و رسم سیاست و شعارهای انقلاب مطابق و موافق باشد و چنین چیزی محال است و اگر هم کسی بتواند مثل بعضی از عزیزان بنده و حضرتعالی، در حصار این محال رخنه کند، فقط وقت تلف کرده و استعداد خود را ضایع کرده است. اگر رعایت این همه طلسم و تعویذ و

■ پس شما قائل به هیچ گونه سانسور و جرح و تعدیل در ادبیات داستانی نیستید.

• مطلب را این طور طرح نکنید. من می گویم داستان و رمان مثلاً اسلامی با این گونه تعقیب و مراقبت ها که از ناحیه خود نویسندگان مسلمان اعمال می شود، هرگز شکوفا نخواهد شد. چند نفر از همین نویسندگان، الحق والانصاف، از حیث استعداد واقعاً قابل ستایش اند. اما هرچه که می نویسند، یا از همان ابتدا، یا از وسط یا در پایان به نفع ایذولوژی سیاسی و تعهد اخلاقی و... الخ مصادره می شود و با این توهم که دارند به نفع اسلام و انقلاب کار می کنند، ساختار داستان، زبان شخصیتها، وقایع و حوادث و خلاصه سیر طبیعی همه چیز را، متعمدانه و متعمدانه تغییر می دهند و از مجرای اصلی خارج می کنند و داستان طوری تمام می شود که مسلمان نشنود کافر نبیند. من با خواندن کارهای بعضی از دوستان به شدت متشنج می شوم، نمی کنند لاقط طوری بنویسند که آدم از همان صفحه اول، کار را دور بیندازد. گویی برای این که به همه ثابت کنند که ما به تکنیک کار مسلطیم و رفاغرم ادعای روشنفکران، می دانیم چگونه باید نوشت، به گونه ای می نویسند که در آدم رغبت خواندن ایجاد می شود و کاملاً به همان هنجارهای رایج ادبیات تفصیلی می نویسند، اما ناگهان کار چرخش پیدا می کند و برخلاف روند طبیعی پیش می رود و خواننده در بهت و ناباوری می بیند مثلاً آدمی که باید خودکشی می کرد، ناگهان بایک خواب، یا چیزی شبیه معجزه و کرامت، به زندگی بازمی گردد. مغز من که سوت می کشد. گاه به قدری از خواندن این گونه داستان ها عصبانی می شوم که اگر نویسنده پیش رویم باشد، فکر می کنم حتماً یا او کلاویز خواهم شد. بهرحال، دوستان، به نظر من بهتر است که بنویسند، یا لاقط از همان آغاز طوری وارد معرکه شوند که آدم توقع نداشته باشد داستان سیر طبیعی خود را دنبال خواهد کرد. البته من مشکل دوستان را درک می کنم، آنها هم مجبورند که ساده بنویسند تا پیام خود را به خواننده های کم سواد

حساب و کتاب و شرط و شروط نبود، فکر می کنید سید مهدی شجاعی یا علی مؤذنی همین اندازه نمود داشتند؟ این دو بزرگوار و دیگر نویسندگان مسلمان می دانند که شهدای ما «تشبه به فرشته» نمی کرده اند، می دانند که رزمندگان ما معلم اخلاق و زاهد و عابد نبوده اند، اما چه بایدشان کرد؟

■ شما فکر می کنید بالاخره راهی باز خواهد شد یا خیر؟

• راه باز است. من برادران کارامازوف را یک رمان دینی می دانم و بیگانه کامورا و جنگ و صلح تولستوی را، پیرمرد و دریا را و... الخ، به استثنای برخی آثار بازاری و بند تنبانی که برای تحریک اسافل اعضا نوشته شده اند، تقریباً تمام رمانها و داستانهای عالم را از چشم انداز حکمت تاویلی می نگرم. چه طور بگویم؟ برای من همه چیز قابل تاویل به امر دینی و قدسی است. همه عالم هم جلوه جمال جانان است و هم حجاب این جمال، آنها که در حجاب مانده اند، داد و قال می کنند و بد و خوب می بینند و آنها که لاقط در افق زبان و اندیشه به این حقیقت رسیده اند که این جهان یک فکرت است از عقل کل، خیلی اهل نزاع بر سر اخلاق و عادات نیستند. من وقتی که می بینم بعضی از دوستان، در یک رمان چه طور زیر دو سه ناسزا و فحش خط می کشند و آن را از مصادیق تهاجم فرهنگی می انگارند، یا یک عبارت عاشقانه را نیز همچون یک وصف مستهجن از لحظات آنچنانی، در تراژوی تهاجم فرهنگی می گذارند، سراسیمه می شوم و در دل به خدا پناه می برم که آخر و عاقبت ما چه خواهد شد. به مرحال من به بینش همان ارجمندانی معتقدم که می گفتند «نفس خود را تاویل کن نه عالم را.» آدمهایی که عالم را و ادبیات را و هنر و اجتماع و خلاصه همه چیز را تاویل به اخلاق می کنند، به فاجعه دامن می زنند، تا عدل و داد فراگیر نشده است، بشر اصلاح نخواهد شد. آن هم با اهتمامات نیم بند، آنهم در این عصر بلاخیز که بشر شیطان خود را پرستش می کند و آن را همه جا به همراه می برد.

خود برسانند. هم‌طوری مطالب خود را طرح کنند تا مسئولین ناراحت نشوند، هم... بگذریم جانم، بگذریم، خدا عاقبت همه را به خیر کند. شما فقط ببینید اگر حافظ می‌خواست از ساحت عهد به افق فرو بسته تعهد رو کند، چه اقتضای پیش می‌آمد. باز خدا را شکر که غزلهای امام رضوان الله علیه منتشر شد وگرنه ما در شعر هم همین مشکل را داشتیم. شما به این فکر کنید که کسی دیگر گفته بود: من به خال لبث ای دوست گرفتار شدم» یا «که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم»، آنوقت چه بلایی به روزش می‌آوردند و به جرم اعلام بیزاری از مسجد و مدرسه چگونه به چارمیخس می‌کشیدند. صریح بگویم زبان هنر و ادبیات در این سرزمین به محاق افتاده است و جماعت همه چیز را با عینک سیاست و سیاستزدگی می‌بینند و به ناگزیر پایان این بازی، نابودی هنر و ادبیات است. سیاستزدگی هم دردی نیست که علاج داشته باشد، چیزی است مثل جذام، آنهم جذام تر که فوراً سرایت می‌کند.

■ یعنی شما می‌گویید باید همه چیز را

به امان خدا رها کرد؟

• آبد، اگر این‌طور فکر می‌کردم، این همه دشمن برای خودم نمی‌تراشیدم، اما به نظر من، دعوی فرهنگ و هنر و ادبیات را، باید به اهل همین عرصه واگذار کرد. وقتی که سیاستزدگان وارد معرکه می‌شوند، کار حتی به حذف فیزیکی و آتش زدن و کوبیدن و بستن و بریدن هم می‌کشند و بعد نوبت ارزیابی خودی‌هاست و همین‌طور تصفیه و حذف، تا این‌که نه از تاک اثری باقی بماند، نه از تاک نشان. من خوب به خاطر دارم که یک بار دو نفر آمده بودند که سیدمرتضی آوینی را کتک بزنند، مطلبی در روزنامه کیهان دیده بودند و تحریک شده بودند و فکر می‌کردند سردبیر مجله سوره هم طاغوتی است و باید ادب شود. بعد که دیدند قیافه و لباس و حرکات و گفتار شهید، مثل بسیجی‌های خط مقدم است، آرام شدند. شهید بزرگوار هم آنها را به اتاق خود برد و قدری با آنها حرف زد. بگذریم،

من از سیاستزدگی و عواقب آن به خدا پناه می‌برم.

■ شما خودتان هم در دامن زدن

به این‌طور برخوردارها نقش داشته‌اید.

• اگر این‌طور باشد که شما می‌گویید، یعنی بر اثر مقاله‌ای از مقالات من، کسانی ریخته باشند و جایی را آتش زده باشند، یا کسی را کتک زده باشند، به درگاه حیدر کرار توبه می‌کنم. من بر علیه کسانی مطلب نوشته‌ام که دست هیچ‌کس به آنها نمی‌رسید. و هیچ‌کدام در معرض دید نبودند.

■ به هر حال آنچه که در کیهان

می‌نوشتید، در شروع این‌گونه برخوردارها...

• رها کن جانم، من تقریباً چهار پنج سال است که در کیهان چیزی ننوشته‌ام. به علاوه اخیراً سرپرست جدید این مؤسسه با تقاضای بازخرید شدن من موافقت کرد و من از قیل و قال ژورنالیسم برای همیشه آسوده شدم.

■ شما با هفته‌نامه «صبح» که

همکاری می‌کنید...

• مقالات من در این نشریه، به کلی از سنخ دیگری است. به علاوه من همکار صبح نیستم. با مدیر مسئول آن الفتی دارم و گاه مقاله‌ای به ایشان می‌دهم. همین.

■ شما برخوردارهای صبح را...

• آقا جان رها کن! برخوردارهای صبح به من چه مربوط است. من شخص آقای نصیری را دوست دارم، ایشان هم به بنده بی‌لطف نیست. اما هر کدام ما در تفکر، افقی داریم و به راه خود می‌رویم. ولی این‌را هم اضافه می‌کنم که با مخالفان نصیری از بیخ و بن موافق نیستم. چون هیچ‌کدام یک‌رونده راست در شکمشان نیست. یا پز رادیکال دارند و تا عمق وجود لیبرالند، یا پز لیبرال دارند و تا مغز استخوان فاشیست هستند و اگر زورشان برسد بازه برقی مخالفان خود را قیمة قیمة می‌کنند. البته آقای نصیری متأسفانه در نسبت با ادبیات و هنر نیز همان برخوردار را دارد که با مال مردم خورها و دغلبازان سیاسی و کلاهبرداران رسمی و نیمه رسمی. حال آنکه به اعتقاد من

کالا تعام بل هم اضل». صورت دیگری از رمان جنگ، کارهای «آندره مالرو» ست. البته مالرو چون اهل تفکر به آن معنا نیست، چندان هم متعرض ماهیت بشر امروز نمی‌شود و بیشتر به وقایع می‌پردازد. خلبان جنگ «اگزوهری» در غرب خیزی نیست «اریش ماریامارک»، نشان سرخ دلیری «استیفن کریین» و بسیاری دیگر از رمانهای مهم و عمده ادبیات غرب، در افق جنگ، به انسان و احوال و اهواء وی پرداخته‌اند. در این تراز، ما هنوز کاری نکرده ایم و احتمال هم نمی‌دهم با آن همه تعهد و زیربار آنهمه زنجیر که نویسندگان ما به دست و پای خود بسته‌اند، کاری بشود کرد. به یاد دارم یکی از نازنینان روزگار که مسئول سازمانی از سازمانهای هنری بود با من قراردادی بست که خاطرات خودم را از جبهه بنویسم، هنوز نوشته من به صد صفحه نرسیده بود که توافق ما به هم خورد. ایشان می‌خواست فقط به زیبایی و اخلاص و خیر و پاکی پرداخته شود و من قائل به این بودم که «این چنین شیری خدا خودناقرید» و اگر بدی‌ها و کژی‌ها و ترس‌ها و پلشتی‌ها و پلیدی‌ها مطرح نشوند، نه تنها نور و زیبایی و جلال و حماسه‌ای که در جبهه‌ها جریان داشت، قدرت و وضوح پیدا نخواهد کرد، بلکه برای هیچ کس هم باور کردنی نخواهد بود که در جنگی با شرکت این همه انسان و در طول این همه سال، بدی‌ها و زشتی‌ها هیچ نمایی نداشته باشند. به هر حال من نتوانستم «تشبه به فرشته» را بر طبع و طبیعت خود هموار کنم و از جنگ و رزمندگان، چیزی بتراشم که واقعیت نداشته باشد. برای این که رمان و داستان با شعر فرق دارد. در شعر می‌شود فقط به جلال و شکوه جنگ پرداخت، چون افق شعر، افق اجمال و زبان شعر، زبان اشاره است. اما در افق تفصیل، چنین کاری کردن در یک کلام، جنون و بلاهت است.

■ پس چگونه بعضی از نویسندگان ما

این کار را کرده‌اند و موفق هم بوده‌اند؟

• اگر مراد شما «مونولوگ» هاست، باید عرض کنم که مونولوگ در برزخ میان اجمال و تفصیل قرار دارد و حتی باید بگویم به شعر نزدیکتر است تا به داستان. اما اگر مراد

هنر و ادبیات در ساخت نفس قرار دارند و سیاست و احتکار و کلاهبرداری امور عقلانی‌اند و این عقل است که ویرانی و خسران به بار می‌آورد و به بحران‌های ابدی دامن می‌زند. کاش همه لغزشها مثل لغزش هنرمند جماعت بود. هنرمند بیچاره اگر آتش هم باشد در نهایت خودش را می‌سوزاند، اما کلاهبرداری‌های بزرگ، در حالیه که خودشان در ناز و نعمت‌اند، آتش به جان میلیونها نفر می‌اندازند و کشتان هم نمی‌کزد.

■ آقای میرشکاک، تکلیف ادبیات جنگ

چه می‌شود؟

• گویا اشاره کردم که ادبیات به طور کلی پرده برداشتن از نفس و اهواء نفس و طرح استغراق در این اهواء یا استخلاص از آنهاست خواه در جنگ، خواه در صلح، خواه در نسبت با عشق، خواه در نسبت با عقل و... سخن ادبیات آن جا صورت می‌بندد که ما با کبر و دارهای نفسانی انسان با خودش و با دیگران، روبه‌رو هستیم. هر قدر که نویسنده از تعهد و دورتر و به ساخت عهد نزدیک‌تر باشد موفقتر است و راهگشاتر. داستایوفسکی و چخوف و کافکا و بکت و جویس و کامو و امثالهم، کسانی هستند که در افق تفصیل، از تعهد و نتایج و توابع سوء آن فراتر رفته‌اند و توانسته‌اند به فروبستگی سرشت و سرنوشت بشر امروز وقوف پیدا کنند. به نظر من جنگ اصلی‌را اینها شناخته‌اند. جنگی که هرگز پایان نمی‌پذیرد در اندرون آدمی است و اینها متوجه شدند که بشر در نبرد با خود شکست خورده است و از این پس امیدی به نجات بشر نیست. اگر کسی پیدا شد که جنگ درون و جنگ بیرون، فی‌المثل همین جنگ خودمان را، با هم در افق تفصیل عرضه کرد، می‌شود نویسنده، مثل کورتزویو مالاپارته ایتالیایی که در رمان «قربانی» و رمان «پوست»، نشان داده است که بشر امروز خواه در جنگ، خواه در صلح، حیوان درنده، مفلوک احمقی است. به نظر من این دو کتاب، که هر دو درباره جنگ جهانی دوم هستند و در مشاهدات عینی خود «مالاپارته» ریشه دارند. از مصادیق اثبات این آیه شریفه‌اند که می‌فرماید «اولنک

بزرگ بالیده‌اند و فیلسوفانی به پی افکندن بنیادهای عظیم توفیق پیدا کرده‌اند که با شعر نسبت داشته‌اند. ادبیات، تفصیل نفسانی شعر است و فلسفه تفصیل عقلانی آن. در روزگار ما از شعر بزرگ و شاعر بزرگ خبری نیست، به همین علت از فیلسوف بزرگ و نویسنده بزرگ هم خبری نیست. به هرجهت من به ادبیات و هنر احترام بیشتری می‌گذارم. در همین روزگار هم، کمترین کاری که نویسنده‌ها و هنرمندان برای بشریت انجام داده‌اند این بود که فجایع ناشی از تمدن تکنولوژیک و زندگی مدرن را به جان آزمودند و در اوج امید فلاسفه و علمای تکنیک و بشر ساده لوح عاصی به آینده این تمدن، بحرانها را پیش بینی کردند و فروبستگی این تمدن شوم را به همگان نشان دادند. در پرتو ادبیات و شعر و نقاشی و سینما و موسیقی بود که فلاسفه روزگار ما چشم باز کردند و برای نجات بشر به تکاپو افتادند تا عاقبت پست مدرنیسم مطرح شد. طرح نیست انکاری را هم مدیون داستایفسکی هستیم. آثار این نویسنده، به اعتراف فروید، بر روانشناسی هم تاثیر ژرف و قابل تاملی داشته است. به هرحال هر قدر که فلاسفه به شعر و هنر و ادبیات نزدیکتر بوده‌اند، هم آدمتر بوده‌اند و هم تاثیرگذارتر و هر قدر که خشک دماغتر بوده و به ریاضیات و علوم تجربی نزدیکتر بوده‌اند، دامنه ستم و بیداردا گسترده‌تر کرده و مفاک فرعونیت بشر را، عمق و ژرفای بیشتری بخشیده‌اند. مخالفان وضع موجود از گروه اولند و اغلب مدافعان وضع موجود از گروه دوم.

■ **حال که به اینجا رسیده‌ایم، اجازه بدهید راجع به علاقه شما به آل احمد و مرحوم دکتر فردید سؤالی داشته باشم، به نظر خیلی‌ها این علاقه پارادوکسیکال است.**

• یعنی علاقه به این دو نفر متناقض است؟ این را می‌خواهید بگویند یا مسئله دیگری در ذهن دارید؟
 ■ **دکتر فردید آل احمد را اصلاً قبول نداشت و شما هر دو نفر را قبول دارید، پذیرفتن این علاقه قدری، چطور بگویم...**

شما کارهای دیگر است، من نه تنها با شما موافق نیستم، بلکه آن کارها را نشانه شکست ادبیات جنگ می‌دانم. در اغلب داستانها و رمانهای متعهد، نویسنده‌های ما یکطرفه به قاضی رفته‌اند، عراقی‌ها را ترسو و زیون نشان داده‌اند. به ضعف‌های بشری رزمندگان ما نپرداخته‌اند و سعی کرده‌اند از آنها چهره‌های ملکوتی و اسطوره‌ای بتراشند، ولی چون فاقد مقدمات لازم بوده‌اند، از عهده برنیامده‌اند.

■ **آقای میرشکاک! شما وقتی که می‌گویند ادبیات نفسانی است، من فکر می‌کنم، در مجموع ادبیات را چیز پست و پلیدی می‌دانید.**

• پناه بر خدا، خوب شد این سؤال را مطرح کردید. نمی‌دانم از کجای حرفهای من چنین نتیجه‌ای گرفته‌اید، اما معلوم می‌شود که با گوش اخلاق حرفهای مرا شنیده‌اید. با این گوش و با این چشم، یعنی چشم و گوش اخلاق، همه چیز با معیار بایستگی و نابایستگی سنجیده می‌شود. من اگر می‌گویم ادبیات و هنر، نفسانی است، یعنی در ساحت نفس قرار دارد و مرادم از نفس صرفاً همان امرکننده به بدی نیست، بلکه همان نفسی است که اگر آن را بشناسیم پروردگار خود را شناخته‌ایم (من عرف نفسه فقط عرف ربه). و جالب این جاست که شمس می‌گوید: اماره همان مطمئه است. به نظر من این جمله، کلید تاویل شعر و هنر و ادبیات و... بلکه کلید تاویل وجود بشر در تمام زمانهاست (به شرط اینکه ما بتوانیم نفس خود را تاویل کنیم) بر این اساس حتی آنجا که با متدانی‌ترین و متنزله‌ترین وجوه ادبیات تفصیلی روبه‌رو هستیم، باز هم با حقایقی مواجهیم که حتی فلاسفه از ادراک و طرح آنها عاجزند.

■ **به عبارت دیگر شما ادبیات و هنر را از فلسفه بالاتر می‌دانید.**

• البته نه هر پرت و پلاسی را که به اسم ادبیات به خورد خلائق داده می‌شود. به هرحال فلسفه، در پرتو شعر، ظهور کرده است و فلاسفه بزرگ در سایه شاعران

بیشتر بهره‌مند می‌شد و دریغی که در میان شاگردان سیدناالاستاد، یک نفر نیست که مثل جلال دلی از آتش و جانی از بولاد داشته باشد. بعضی‌ها سی سال شاگرد فرید بوده‌اند، اما شهادت این‌که سی کلمه در باب استاد و تفکر او بنویسند، ندارند. خوشاحال سیداحمد فرید، خوشاحال سیدجلال آل احمد، خوشاحال سیدمرتضی آوینی، خوشاحال سیدمحمد حسین طباطبائی، خوشاحال سیدحسن مدرس، خوشاحال سیداسماعیل حسینی، .. خوشاحال همه سادات، که در سایه قهر و مهر پدر خود، معجزه کوش بودند مادر خود را معنا کرده‌اند و تا قیامت معنا خواهند کرد و بدا به حال سادات داخل النسب که شین خاندان حیدرند و نه به حکمت، نه به جنگاوری، نه به هنر، نه به کرم و وجود، نه به عدل و داد، هیچ نسبتی با مرتضی و زهرا صلوات‌الله علیهم، ندارند. خوشاحال سیدالسادات، حضرت خلیفة الرحمن، پروردگار زمین و زمینیان و خوشاحال آنان که روزی جمال وجه الهی حضرتش را خواهند دید و بدحال ما بی نصیبان و سرافکنندگان و پایمالان ستم نفس خود و نفس دیگران.

■ آقای میرشکاک! شما جداً به آب و

خاک و تاثیر آنها معتقدید؟

• به کدام آب و خاک؟ من به خیلی چیزها معتقدم و تا کنون از آنچه که معتقدم یک کلمه در هیچ کجا ننوشته‌ام، آبی که شما می‌بینید جزئی از همان خاک است که بنده می‌گویم. به جای این حرفها، به ادبیات برگردید تا هم خودمان را گول بزنیم، هم مردم را سرکار بگذاریم.

■ بسیار خوب، از شعر بگوئید، چرا

مدتهاست به شعر نمی‌پردازید.

• شعر باید به من بپردازد. شعری که نتیجه برداختن شاعر به وهم و خیال باشد، یا نتیجه زورورزی با کلمات، به لعنت شیطان هم نمی‌ارزد. از چنین شعری هیچ کاری ساخته نیست. از نیما تا به امروز شاید صد هزار شاعر نوپرداز داشته‌ایم و از بهار تا کنون شاید دویست هزار قصیده سرا و غزلپرداز. اما جز به عدد انگشتان دو دست، الباقی مثنوی برمدعی لافزن بی‌شرم بوده‌اند یا گروهی

• بسیار خوب! شما احتمالاً حرفهای فرید را هم با کوش اخلاق شنیده‌اید. سیدناالاستاد، در صدد بود که خطای آل احمد را تدارک ببیند و چون کسی توجه نمی‌کرد، مجبور می‌شد داد و هوار راه بیندازد و حتی به جلال بد و بیراه بگوید. مسئله بر سر «غریزگی» است. جلال بخشی از حرفهای سیدناالاستاد را متوجه شده بود، ولی دماغ فلسفه نداشت و اگر هم داشت، حوصله نمی‌کرد که بنشیند و در این معنا تامل کند که غریزگی به معنی غروب خورشید حقیقت در نفس و عقل آدمی است. جلال اهل ستیز و کارزار و زده خورد و گیر و دار بود و سیدناالاستاد اهل پرهیز و تامل و تفکر و خلوت و عزت. در جوهر، به اعتقاد من این دو نفر یکی بودند. هر دو سید علوی و فاطمی بودند، و درد هر دو یکی بود. ولی جلال سیدزیدی بود و از نسل زیدبن علی بن الحسین صلوات‌الله علیهم اجمعین. حتماً می‌دانید که سادات زیدی طالقان غالباً اهل خروج و آشوب بوده‌اند، هم خاک خاک جنگاوران بوده است (و احتمالاً هنوز هم هست) و هم آب آب آشوبیان. در جلال، این آب و خاک، به طرز غریبی همتافت شده بودند. اما دکتر فرید، آب آشوبیان داشت، ولی خاکش خاک جنگاوران نبود. هرگاه آب غلبه می‌کرد، بی‌پروترین آدمی می‌شد که من دیده‌ام. و هرگاه خاک غلبه می‌کرد، فقط باب دریغ و تاسف بود و الهیته باید گفت خدارا شکر، اگر گل ایشان هم سرشت جنگاوران داشت، در همان جوانی کشته می‌شد. من از این گل، سپاس بیشتری دارم تا آن آب، به هر حال اهل حکمت، هر قدر مگارتن و آب زیرکانه‌تر باشند و مردم دارتر، بیشتر به تفکر مدد می‌رسانند و به فرهنگ خدمت می‌کنند و ای کاش که ایشان مردم دارتر بود و عقل معاش بیشتری داشت، اما چه می‌شود کرد، آب آتش نهاده ذات سادات صحیح النسب، همیشه هم در حصار خاک زیرک و عاقبت اندیش و عافیت طلب دارالمؤمنین یزد نمی‌کنجید. به هر حال من نه می‌توانم از جلال در خلق و خو و شیوه نوشتن و نحوه زیستن فاصله بگیرم و نه می‌توانم از تفکر فرید استعفا بدهم. ای کاش جلال زنده می‌ماند و از تفکر فرید

ایله که گمان برده اند بازی با کلمات یعنی شاعری، یا جمعی کاسب زبردست و شاید، مثل قالدق‌هایی که اخیراً ظهور کرده‌اند و مدعی انرژی درمانی هستند.

■ شما به طور کلی آینده شعر و هنر و

ادبیات ما را چطور می‌بینید؟

• منظور شما را متوجه نمی‌شوم. ولی تا ما بر مدار پایتخت محوری درگردشیم، در هیچ زمینه‌ای، به هیچ کجا نخواهیم رسید. همه شهرها باید روزنامه و مجله داشته باشند و چه می‌دانم مراکز فرهنگی، تا نیازی به این نباشد که همه اهل هنر لایه لای جمعیت بانزده شانزده میلیون‌وی تهران کم و کور شوند و برای یک لقمه نان به کدایی بیفتند. مضحک‌ترین وضع را در تمام جهان ما داریم و از این حیث در مقام اولیم. برای شصت میلیون نفر آدم، دو سه روزنامه در پایتخت منتشر می‌شود و اغلب سه چهار روز دیورتر به دست مردم شهرستانها می‌رسد. هم گریه دار است و هم خنده دار. گریه دار است، چون مردم شهرستانها را تا قیامت اسیر فرهنگ خود بنیاد پایتخت نگه خواهد داشت و شعر و هنر و تفکر را در هر کجا به جز تهران نابود خواهد کرد. خنده دار است، زیرا کسانی که فکر می‌کنند با پایتخت محوری می‌شود مردم را کنترل کرد، نمی‌دانند که روزبه روز تهران شلوغ‌تر و شلوغ‌تر خواهد شد به نظر من اهل سیاست، حتی اگر به بقای خودشان هم می‌اندیشند، باید هر چه زودتر در تمام شهرهای بزرگ علم و کتال روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های مستقل یا وابسته به مطبوعات مرکز را علم کنند و همچنین مراکز تئاتر و تولید فیلم و... الخ را. من فکر می‌کنم خیلی حرف زده باشیم. همین‌جا تماشا کنیم.

■ هر طور که صلاح می‌دانید. از این که

وقت خود را به ما دادید متشکریم.

• من هم از شما متشکرم، موفق باشید.